



## پیغام عشق

قسمت تشصد و بیست و سوم





خانم سمیه



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۰۱ گنج حضور، بخش چهارم

شاه اندیشید کین غم خود گذشت  
لیک، جان از جنس این بدظن گشت  
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۰۰

شاه که در واقع انسانی ست که حضور را تجربه کرده است اندیشید و گفت که اگر چه این غم و اندوه گذشت  
اما این حادثه سبب شد که من نسبت به من ذهنی که همیشه می خواهد به دیگران لطمه بزند و هم در سختی و  
هم در شادی ناله می کند و ناراضی است، بدگمان شوم.

ور رسد خاری چنین اندر قدم  
که رود گل، یادگاری بایدم  
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۰۱

و اگر اینچنین خاری در پایم فرو رود و موجب پژمرده شدن و نابودی گلم شود یعنی اگر انسان که امتداد خداست به خواب ذهن رفته، بمیرد؛ پس لازم است که از آن یک یادگاری داشته باشم که این یادگاری هشیاری حضور است.

چون فنا را شد سبب بی منتهی<sup>۱</sup>  
پس کدامین راه را بندیم ما؟  
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۰۲

از آنرو که فنا شدن، مرگ و نابودی، اسباب بی شماری دارد و تعداد چیزهایی که می توانند به ما حمله کنند و ما را از بین ببرند بسیار زیاد هستند پس ما کدام راه را می توانیم به روی مرگ ببندیم؟



(قرآن کریم، سوره نساء (۴)، آیه ۷۸)  
 «أَيْنَمَا تَكُونُوا يُدْرِكُكُمُ الْمَوْتُ وَلَوْ كُنْتُمْ فِي بُرُوجٍ مُّشِيدَةٍ ...»

«هر جا که باشید ولو در حصارهای سخت استوار، مرگ شما را در می‌یابد...»

صد دریچه و در سوی مرگ لدیغ  
 می‌کند اندر گشادن ژیغ ژیغ  
 -مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۰۳

لدیغ: گزنده، تلخ  
 صد دریچه و در بسوی مرگ تلخ و گزنده گشوده می‌شود، هر لحظه ما را تهدید می‌کند و صدای گشوده شدن و  
 جیرجیر آن را می‌شنویم.

ژیغ ژیغ تلخ آن درهای مرگ  
 نشنود گوشِ حریص از حرصِ برگ  
 -مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۰۴

ژیغ ژیغ: صدایی که از باز و بسته شدن در پدید آید.  
 گوشِ من‌های ذهنی حریص و آزمند بسبب شدتِ حرصی که برای آذوقه و نوای همانیدگی‌ها و زیاد کردن آنها دارند صدای تلخ جیرجیر مرگ را نمی‌شنود.

از سوی تن، دردها بانگ در است  
 وز سوی خصمان، جفا بانگ در است  
 -مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۰۵

وقتی بدنت دچار درد می‌شود، آن درد صدای جیرجیر در مرگ است و اگر دشمنانت، من‌های ذهنی با جفا، حمله می‌کنند و بدی تو را می‌گویند، باز صدای در مرگ است.

جان سر برخوان دمی فهرست طب  
نار علتها نظر کن ملتهب

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۰۶

عزیز من برو لحظاتی به فهرست کتابهای طب نگاه کن تا ببینی که چند نوع مرض و بیماری در آنجا ذکر شده که هر کدام از آنها می تواند انسان را بکشد و بدانکه این مرضها هر لحظه تو را تهدید می کنند.

زان همه غرها درین خانه ره است  
هر دو گامی پر ز کژدمها چه است

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۰۷

غر: بیماری فتق، در اینجا مطلقاً به معنی بیماری است

از آن همه بیماریها بسوی روح انسان نیز راه وجود دارد و در هر دو قدم چاهی پُر از عقرب، پر از همانیدگی و الگوهای ذهنی است که به انسان درد می دهند.



باد، توندست و چراغم اَبتری  
زو بگیرانم چراغِ دیگری  
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۰۸

اَبتر: ناقص و به دردنخور

شاه پیش خود گفت: من در معرض باد تند جهان بیرون قرار دارم و چراغِ ذهن همانیده‌ام فاقد نور و ناقص است؛ پس بهتر است هرچه زودتر بوسیلهٔ آن، چراغی دیگر روشن کنم و به هشیاری دیگری که هشیاری حضور است زنده شوم.



تا بود کز هر دو یک وافی شود  
گر به باد، آن یک چراغ از جا رود  
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۰۹

وافی: بسنده، کافی، وفاکننده به عهد

تا اگر، چراغ ذهن همانیده خاموش شود، چراغ حضور جایگزین آن گردد، که این چراغ برای من کافی است، هیچ بادی نمی تواند آن را خاموش کند و امراض بدن بر آن تأثیری ندارند.

[انسان دو چراغ دارد، یکی چراغ من ذهنی و دیگری چراغ حضور است که باید از من ذهنی بصورت یک کبریت استفاده کند تا چراغ حضور خود را روشن نماید]

همچو، عارف کز تن ناقص چراغ  
 شمع دل افروخت از بهر فراغ  
 -مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۱۰

مانند شخص عارف که با فضاگشایی از من‌ذهنی ناقص شمع دل و حضور خود که عدم بین و سکوت شنو است را روشن می‌کند تا هرگاه چراغ جسم خاموش شد چراغ دل روشن بماند، فضای درونش باز شود و خودش بعنوان خورشید طلوع کند که این خورشید برای او حس امنیت، آسودگی خیال و راحتی می‌آورد.

تا که روزی کین بمیرد ناگهان  
 پیش چشم خود نهد او شمع جان  
 -مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۱۱

تا اگر روزی بطور ناگهانی شمع ذهن و جسم خاموش شود او شمع جانش، چشم عدم بینش را روشن کند که این همان خورشیدی است که اگر طلوع کند او به بی‌نهایت و ابدیت خدا زنده می‌شود.



او نکرد این فهم، پس داد از غرر  
شمع فانی را به فانی دگر  
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۱۲

غرر: جمع غره به معنی غفلت و بی خبری و غرور  
شاه، انسان، این نکاتی که در ابیات اخیر آمد را درک نکرد و این تجربه، بیداری کامل از ذهن را برایش بوجود  
نیآورد و در نتیجه در صدد برآمد که از یک شمع فناپذیر، شمع فناپذیر دیگری را روشن کند و با پریدن از فکری  
به فکر دیگر همین من ذهنی را تغییر دهد تا به کمال برسد.

پیش از عثمان یکی نساخ بود  
گو به نسخ وحی جدی می نمود  
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۲۸

نساخ: رونوشت نویس، نویسنده، نسخه نویس، کاتب وحی. نسخ: نوشتن  
پیش از عثمان، کاتبی بود که در نوشتن وحی بسیار جدی بود و گوشایی می ورزید.



وحی پیغمبر چو خواندی در سَبَق  
 او همان را وا نبشتی بر ورق  
 -مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۲۹

سَبَق: فضای ایزدی  
 وقتی که پیامبر (ص) از فضای گشوده شده، در حالت اتصال به زندگی، از وحی و آیات قرآن چیزی می‌خواند. آن  
 کاتب، همان را روی کاغذ می‌نوشت.

پرتو آن وحی، بر وی تافتی  
 او درون خویش، حکمت یافتی  
 -مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۳۰

بعلت اینکه او در همسایگی حضرت رسول (ص) بود، پرتو وحی ایشان بر قلب کاتب می‌تابید و او در ضمیر و  
 نهاد خویش، انعکاس آن را احساس می‌کرد بنابراین فکر می‌کرد که حکمت و معرفتی یافته است.

عین آن حکمت بفرمودی رسول  
 زین قدر گمراه شد آن بوالفضول  
 -مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۳۱

بوالفضول: نادانی که خود را دانا نماید، کنایه از یاوه‌گو  
 کاتب عین آن حکمتی که حضرت رسول (ص) بیان می‌فرمود را در ضمیر خویش احساس می‌کرد، بنابراین آن  
 شخص خودبین و مغرور از این مقدار حکمت، گمراه شد و چنین ادعا کرد که هر چیزی که رسول می‌گوید را من  
 نیز دارم.

کآنچه می‌گوید رسول مُستتیر  
 مرا هست آن حقیقت در ضمیر  
 -مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۳۲

مُستتیر: روشنایی جوینده، روشن و تابان  
 هر چه را که رسول تابنده می‌فرماید: همان حقیقت در ضمیر من نیز هست و من می‌توانم آنرا بگویم.



پرتو اندیشه‌اش زد بر رسول  
 قهر حق آورد بر جانش نزول  
 -مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۳۳

پرتو آن اندیشه بر دل حضرت رسول زده شد و انعکاس یافت پس قهر رسول و خداوند بر جان آن کاتب فرود آمد. [انسان نیز من‌ذهنی را که انعکاس نور خداوند است بعنوان اصل گرفته است و همانیدگی‌هایش را رها نمی‌کند و وجود خدا را انکار می‌کند بنابراین گرفتار قهر و جدایی از خداوند شده است.]

هم ز نسیاخی برآمد، هم ز دین  
 شد عدو مصطفی و دین، به کین  
 -مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۳۴

عدو: دشمن  
 او به واسطه آن غرور، هم مقام کاتبی را از دست داد و بدبخت و گرفتار شد و هم از عرصه دین خارج شد و کینه حضرت رسول را به دل گرفت و ستیزه‌گری، یاوه‌گویی و دشمنی کردن را شروع کرد.



مصطفی فرمود کای گبر عنود  
چون سیه گشتی؟ اگر نور از تو بود  
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۳۵

عنود: ستیزه کار، ستیزنده  
حضرت رسول (ص) فرمود: ای کافر ستیزه گر، اگر نور معنا و روشنی وحی از تو ناشی می شد و به زندگی وصل  
بودی اینک چرا سیاه و تیره دل شدی؟

گر تو ینبوع الهی بودی  
این چنین آب سیه نگشود  
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۳۶

ینبوع: چشمه، جوی پر آب  
اگر تو چشمه الهی بودی هرگز آب سیاه درد، ستیزه و ضرر و گرفتاری را جاری نمی کردی و اگر واقعاً نور حق با  
تو بود هرگز بسوی تاریکی و ظلمت، گرایش نمی کردی.

تا که ناموسش به پیش این و آن  
نشکند، بر بست این او را دهان  
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۳۷

برای آنکه آوازه و ناموسِ بدلی من ذهنی‌اش را نزد مردم حفظ کند دهانش را بست.

اندرون می‌شوردش هم زین سبب  
او نیارد توبه کردن این عجب  
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۳۸

نیارد: نمی‌تواند  
بدین سبب دلش می‌سوخت یعنی از اینکه نمی‌توانست توبه کند پریشان و ناراحت بود. ولی ناموس و حیثیت  
بدلی من ذهنی اجازه نمی‌داد که از حضرت رسول بخواهد که او را ببخشد.

آه می کرد و نبودش آه، سود  
چون درآمد تیغ و سر را در ربود  
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۳۹

آن کاتب وحی، از روی تأسف و افسوس، آه می کشید. ولی این آه، سودی نداشت زیرا او صادق نبود و همچنان به تکبر سرگرم بود و ناموس و حیثیت بدلی من ذهنی و همانیدگی‌ها اجازه نمی‌دادند به اشتباه خود اقرار کند چراکه تیغ قهر الهی سر خرد زندگی‌اش را در ربوده بود.

کرده حق، ناموس را صد من حدید  
ای بسی بسته به بند ناپدید  
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۰

حدید: آهن  
خداوند حیثیت بدلی من ذهنی را همانند صد من آهن کرده که بصورت زنجیری بر دست و پای ما بسته می‌شود. این بند آشکار نیست و بسیاری کسانیکه با رشته آبروی توهمی من ذهنی بسته شده‌اند.



کبر و کفر، انسان ببست آن راه را  
که نیارد کرد ظاهر، آه را  
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۱

کبر و کفر، بزرگی و عقل من ذهنی و جهل همانیدگی‌ها چنان راه را بر آن کافر بست که حتی نتوانست آه  
درونی اش را ظاهر کند و به هیچ کس نگفت که من پشیمان هستم.

با تشکر سمیه



آقای پویا از آلمان



## قمار خانه‌ی زندگی!

قمارخانه یا به اصطلاح کازینو محلی است که در آن بازی‌های گوناگونی در جریان است. تمام بازی‌ها یک مشخصه دارند و آن قمار است! قمار اساساً یعنی چه؟ قمار یعنی هر بازی که در آن شرط و گروبندی باشد و هر بازی که در آن به شرط، زر داده و گرفته شود و در آن لفظ باختن و بردن به کار رود. غزل ۵۸۸ تفسیر شده در برنامه ۸۹۸ گنج حضور پرده از قمار برمی‌دارد که در پس اتفاقات زندگی در این لحظه برای هر کس در جریان است. هر کس که یاد گرفته باشد چگونه در قمارخانه‌ی زندگی درست قمار کند می‌تواند در سریعترین حالت ممکن برنده شود یا به تعبیری به حضور برسد و انفجار نور در او رخ بدهد.

با این توضیحات غزل ۵۸۸ را می‌توان مجموعه‌ای از روش‌ها، تاکتیک‌ها و حرکات زیبای بازی در نظر گرفت. و هر بیت این غزل را بعنوان بهترین حرکت ممکن برای یک بازیکن در بازی قمار با زندگی دانست، که آن بازیکن با انجام آن می‌تواند پیروز شود. با هم ابیات این غزل را می‌خوانیم و با این حرکات زیبای بازی آشنا می‌شویم.



حرکت اول: باخت تو بُرد است!

صلا رندان دگر باره، که آن شاه قمار آمد  
اگر تلبیس نو دارد، همانست او که پار آمد  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۸۸

در بازیِ قماری که ما در قمارخانه‌ی زندگی با خداوند انجام می‌دهیم خداوند شاه قمار است و هر حرکتش هم بهترین حرکت است. یعنی هر اتفاقی که در این لحظه برای توی شنونده و یا بهتر است بگوییم ای رند اتفاق افتاده است و می‌افتد، بهترین بازی خداوند است. تو اگر آگاه باشی که دگر باره و دگر باره یعنی هر لحظه و هر لحظه خداوند به دنبال این است که مرکزت را صاف‌تر و صاف‌تر کند پس تو می‌بازی. یعنی هر آن چیزی را که زندگی از تو گرفته است و تو برایش ناراحت شده‌ای، با دلخوشی می‌بازی. به خداوند می‌بازی. دیگر از باختن همانیدگی نه ناراحت می‌شوی نه خجالت می‌کشی. بلکه می‌دانی بهترین عملی که تو می‌توانی انجام دهی در هر لحظه فضاگشایی و تسلیم است.

حرکت دوم: همت گن، وقت کار است!

ز رندان کیست این کاره؟ که پیش شاه خون خواره  
 میان بندد دگر باره که اینک وقت گار آمد  
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۸۸

گفتیم رند شنونده‌ی نشسته در پای تلویزیون است. حرکت دومی که تو را به برد نزدیک‌تر می‌کند همت عالی داشتن است یعنی زمان پاک کردن مرکزمان و واهمانش فرارسیده است. خداوند شاه خونخواره است یعنی به هیچ یک از همانیدگی‌های ما رحم نخواهد کرد و اگر ببیند که چیزی به جز خودش وارد دل ما شده است آن چیز را از ما می‌گیرد و خونش را می‌ریزد. ای شنونده اینک وقت کار است. یعنی تو تنها همین لحظه را داری اگر در همین لحظه تلاش نکنی و میان نبندی و همت نکنی که به حضور بررسی و به خداوند زنده شوی از کجا می‌خواهی مطمئن باشی که لحظه‌ی بعدی هم برایت هست؟ شاید لحظه‌ی بعد دیگر بدنت همراهی نکند و تو از دنیا بروی و فرصت زنده شدن به خدا را در این دنیا از دست بدهی. به همین سادگی!



حرکت سوم: تا زمانی که زنده‌ای اختیار را بده دستِ عشق!

بیا ساقی سبک دستم، که من باری میان بستم  
به جان تو که تا هستم مرا عشق اختیار آمد  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۸۸

خداوند یا همان ساقی ما در این جهان سبک دست است. یعنی اگر ما یاد گرفته باشیم که خودمان را به دستان خداوند بسپاریم در برابر اتفاق این لحظه تسلیم می‌شویم. آن هنگام اصلاً نمی‌فهمیم که خداوند چگونه همانیدگی‌ها را یکی یکی و با چه سبکی از ما برمی‌کند و می‌برد. من از همین اکنون عهد می‌بندم و قسم می‌خورم که تا زمانی که بر روی این کره‌ی خاکی هستم عشق اختیار مرا در دستانش داشته باشد نه یک همانیدگی اختیار مرا در دستانش داشته باشد. عشق یعنی من کارافزایی نخواهم کرد، درد تولید نمی‌کنم، اوقات تلخی نمی‌کنم، به کسی ناسزا نمی‌گوییم، به کسی دروغ نمی‌گوییم، غیبت نمی‌کنم، حسادت نمی‌کنم، خود را جدا از انسانهای دیگر نمی‌بینم. این‌ها نامشان عشق است. اگر این صفات نیکو که ما را به واهمانش می‌رسانند عشق نیستند پس عشق چیست!



حرکت چهارم: اجازه می‌دهم خارم در عشقت بسوزد!

چو گلزار تو را دیدم، چو خار و گل برویدم  
 چو خارم سوخت در عشقت، گلم بر تو نثار آمد  
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۸۸

قبل از این که این آموزه‌های گنج حضور را بشنویم زندگی همه‌مان خار بود. اندکی که با فضاگشایی آشنا شدیم و فضا را به واقع گشودیم گلزار آمد و متوجه اصل خودمان شدیم که ما آن ناظر و هشیار بر فکرها هستیم. و این فکرها و همانیدگی‌ها اگر بیایند در مرکزمان، خار ما می‌شوند. حال که این تفاوت را فهمیدیم به خداوند اجازه می‌دهیم در این بازی قمار خارهای ما را یعنی آنجایی که زندگی ما به تله افتاده است را آزاد کند و ما در نهایت مرکز عدم شده و خالی شده‌مان را بعنوان گل واقعی تقدیم خالقمان می‌کنیم.

حرکت پنجم: از فتنه گریزی نیست، پس نمی گریزم!

پیای فتنه انگیزی، ز فتنه بازنگریزی  
ولیک این بار دانستم که یار من عیار آمد  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۸۸

در قمارخانه‌ی زندگی اگر همانیدگی در مرکز کسی مانده باشد خداوند مرتب فتنه‌انگیزی می کند و آشوب به پا می کند تا آن همانیدگی بیفتد. آدمی به بحران چهل سالگی می رسد که دیگر هیچ چیزی خوشحالش نمی کند، این آشوب خداوند است که ما بفهمیم که راه را اشتباه آمده‌ایم. اساساً اشتباهی با پول و خانواده و همسر و بچه و خانه و شغل همانیده شدیم. یعنی با آنها هم‌ذات‌پنداری کردیم در حالی که ذات ما با ماده قابل تعریف نیست. من از فتنه نمی گریزم چرا که خداوند عیار است یعنی من حتی روش‌های واهمانشش برایم را نمی دانم. چون عیار است. یعنی دزدی است که می آید و بی آن که من بفهمم غیب می شود. پس من در مقابل این چنین عیاری از آشوبش نمی گریزم و فضا را در مقابل اتفاق این لحظه با تمام وجود باز می کنم.



حرکت ششم: کسب ابرو تنها از طریق تسلیم خداوند بودن، ممکن است!

اگر بر رو زند یارم، رخی دیگر به پیش آرم  
ازیرا رنگ رخسارم ز دستش آبدار آمد  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۸۸

زندگی به همه‌مان در زمان‌های مختلفی از زندگی سیلی خواهد زد. اگر ما تنها در افکار و همانیدگی‌های خود غرق باشیم سیلی خواهیم خورد. مصرع اول نشان‌دهنده‌ی تسلیم واقعی به بهترین حالت است. کسی که سیلی می‌خورد عصبانی است، خشم دارد دردش گرفته است و خلاصه تنها یک کار از او نتیجه خواهد شد مقاومت و در نتیجه انتشار درد به وسیله‌ی او. ولی مولانا ابزار دیگری می‌دهد و می‌گوید اگر سیلی‌ای از شخصی و یا از زندگی خوردی در همان لحظه‌ای که اوج سختی است فضا را باز کن. فضا را که حقیقتاً باز کنی راه‌حل به دلت الهام می‌شود خواه مواجه با شخصی باشد خواه گرفتاری دیگری در زندگی‌ات. رنگ چهره‌ی ما وقتی سرخ واقعی خواهد شد که اجازه بدهیم اتفاق این لحظه از طریق ما جاری بشود و ما مقاومتی در برابر آن نکنیم. این سرخ شدن چهره است که ابرو یعنی آرامش درونی و بیرونی را برای ما به دنبال دارد.



حرکت هفتم: مرکز من جایگاه عدم هست نه همانیدگی!

تویی شاهها و دیرینه، مقام توست این سینه  
 نمی گویی کجا بودی؟ که جان بی تو نزار آمد  
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۸۸

ای شنونده تو وقتی به دنیا آمدی هیچ چیزی در این جهان نداشتی و تنها بودی. آیا آن هنگام که بچه بودی و چیزی نداشتی با خودت می گفتی که اگر من این چیزهای اقل این دنیایی را نداشته باشم و یا در افکارم گم نباشم، هستم به خطر می افتد و نابود می شوم. معلوم است که نه! این حرف را نمی زدی! هر بچه ای که به دنیا می آید لخت و عاری از هر چیز است ولی هست و شاد است و زندگی را با لبخندش به ما هدیه می دهد. آن بچه دیرینه ی ماست یعنی حالت اولیه ای که ما هم بودیم. آن بچه به ما می گوید که سینه ی ما باید خالی از همانیدگی و هم ذات پنداری باشد تا خداوند یا همان اصل وجودی ما بتواند در مرکز ما دوباره رشد کند. اگر این طور نشود جان ما به مرور نزار می شود دیگر. همین طور که می بینیم کودک هر چقدر بزرگ می شود شادی و شغفش کم می شود و همه اش به دردهایش افزوده می شود.

حرکت هشتم: شمشیر حضور در صبر پوشیده است!

شهم گوید در این دشتم، تو پنداری که گم گشتم  
 نمی دانی که صبر من غلاف ذوالفقار آمد  
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۸۸

در قمارخانه‌ی زندگی از حریفم خدا پرسیدم چی شد که من نزار شدم و دیگر آن شادی و آرامش بچگی رفت. چی شد که مرا در این بازی خدایا تنها گذاشتی. خدا می گوید من همیشه در این دشت زندگی هستم و تو تنها فکر می کنی که من تو را تنها گذاشته‌ام. خدا در ادامه می گوید صبر کن در هر کاری که می کنی صبر کن تا مرا در پس آن کار بینی. اگر در کاری در دنیا گیر کرده‌ای صبر کن اگر می خواهی به حضور زنده شوی صبر کن. صبر کن که صبر مثل غلاف شمشیر حضور است اگر در راه معنوی و آموزه‌های مولانا صبر کنی می بینی که به مرور شمشیرت دارد از غلاف بیرون می آید. هر چقدر تو بهتر فضا می گشایی شمشیر بیشتر بیرون می آید.



حرکت نهم: حرکتی باقی نمانده!

مرا برید و خون آمد، غزل پر خون برون آمد  
برید از من صلاح‌الدین، به سوی آن دیار آمد  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۸۸

غزل ۵۸۸ مولانا به پایان رسیده است. دیگر حرکتی در این بازی قمار نمانده است ولی قمار موفق برای مولانا بوده و خون همانیدگی‌هایش ریخته شد و او به زندگی زنده شد. از جاری شدن این خون همانیدگی‌ها بیت‌بیت مثنوی و غزل سروده شد و تابلوی غزل ۵۸۸ آفریده شد. مولانا از تمام آداب و رسوم تحمیلی جامعه رهید و به سوی دیار زنده شدگان شتافت. ما هم اگر رسم وفای بیان شده در برنامه‌ی ۸۹۷ را در خود شناسایی کنیم و غزل این هفته‌ی برنامه‌ی ۸۹۸ را هم بارها و بارها بخوانیم ما هم خواهیم توانست به حضور زنده شویم.



قمارخانه‌ی زندگی مثل تمام اماکن دیگر در ورودی دارد. برای اینکه آدمی بخواهد به این قمارخانه و بازی‌های جاری در آن وارد شود باید از در ورودی وارد شود. در ورودی هم تنها با کلید طلب باز می‌شود. بطلب که می‌خواهی قمار کنی و همه چیزت را یکجا بدهی برود خدا هم یکجا حضور را به تو می‌دهد. شیوه‌اش این است. هر بازی که بکنی همان بازی را هم خواهی دید.

بی‌کلید این در گشادن راه نیست  
بی‌طلب نان سنت الله نیست  
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۸۷

پویا - آلمان



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود







برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی  
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)